



## "حواری روح الله"

تهران که بود خانه ای زیر پل حافظ داشت  
محل کارش هم معمولا پادگان امام حسین علیه السلام بود، با دوستانش تعدادی  
نیروهای لبنانی را آموزش می دادند  
عصر یکی از روزها دوستش سوار بر ماشین از در پادگان خارج می شد که  
"حاج عماد" رو دید

قدم زنان داشت به طرف بیرون پادگان می رفت  
ایستاد و با او سلام و احوال پرسی کرد  
گرم صحبت شده بودند درباره وضعیت آموزش نیروها و بعد در حین صحبت  
سوار ماشین شده بودند و از پادگان خارج شدند  
نزدیکی میدان امام حسین علیه السلام بودند و صحبتشان گل انداخته بود که یک  
دفعه "عماد" مکشی کرد و با تعجب گفت:  
ای وای!

من صبح با ماشین رفتم پادگان!  
رفیقش زد زیر خنده و گفت؛ صبح با ماشین رفته پادگان و یادش رفته... ناگهان  
"عماد" داد زد:

نگه دار ... نکه دار ...

رفیقش گفت: "خب مسئله ای نیست که! ماشینت توی پارکینگ پادگانه. فردا  
صبح هم با هم میریم اونجا"

"عماد" سراسیمه گفت: "نه نه زود وایسا ... باید سریع برگردم پادگان"

با تعجب پرسیدم: "مگه چیز مهمی توی ماشین جا گذاشتی که باید بری بیاری؟"

خنده ی مظلومانه ای کرد و گفت:

آره، من صبح با "همسرم" رفتم پادگان...

به اون گفتم توی ماشین بمون، من کارهام و کنم و بر می گردم. توی پادگان که رفتم، اون قدر سرم شلوغ شد و بعدشم صحبت با تو، دیگه اصلا یادم رفت همسرم منتظرمه..."

رفیقش حسابی می خندید و می گفت "همسرش از صبح تا غروب توی ماشین مونده و اونوقت..."

"حاج عماد" پیاده شد و ماشین دربستی گرفت و رفت دنبال همسرش پادگان... میگم دل من، "حضرت روح الله" با چه "حواریونی" پرچم اسلام رو هنوز که هنوز هست برافراشته نگه داشته

راستی هر کس که "حاج عماد" رو میشناسه میدونه چقدر اون مرد آسمونی عاشق همسرش بود و هست... حتی برای همسرش هم "ویالون" می زد "اینگونه" بودن ها رو نمی چشند، جز "حواریون روح الله"

اونها طعم "بزرگتر" داشتن در ساحت "اندیشه" رو چشیده بودن، اون هایی که بزرگترشون فیلسوف و حکیمی مانند "خمینی" است متفاوت ترین و برترین شخصیت هایی هستند که "آخرالزمان" به خود دیده...

حاج عمادم "تقصیر" دل من نبود که این سحر بازی بی قراری می کرد برات، در سالگرد "هست تر" شدنت که هنوز صدای شکسته شدن قلبم در گوشم می پیچه که گوینده ی رادیو "بیگانه" با چه فریادی اعلام کرد؛ طبق اخبار موثق مرد سایه و چریک مرموز شیعه کشته شد...

تقصیر من نبود آسمونی، "تاثیر" چشمهای ملکوتی و عاشق کُش تو بود که باز گرفتارم کرد...

همون چشمها که همسر با شکوهت می گفت؛ "از بعد یافتن تو، دیگه فقط با چشم های تو جهان رو می دید، چون زیباتر از اون چشم ها دیدگانی نبود..."

چه خوش صید دلم کردی، بنازم چشم مستت را

که کس آهوی وحشی را از این خوشتر نمی گیرد

